

«بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ الْحَمْدُ لِلَّهِ رَبِّ الْعَالَمِينَ وَ صَلَّى اللَّهُ عَلَى مُحَمَّدٍ وَعَلَى آلِهِ الطَّاهِرِينَ».

بحث ما در فرق بین محکم و متشابه به جاهایی رسید و اکنون بحثی که داریم بوجه عام برخورد قرآن با غیر قرآن است یا برخورد غیر قرآن با قرآن. اگر ما خود را از هر عقیده مذهبی، کتابی یا اسلامی خالی کنیم و در اسلام، سنی یا شیعی یا هر چه، اگر با دیده روشن بنگریم و با تدبر و تعمق در کتاب‌هایی که منسوب به وحی ربانی است، توجه کنیم، می‌فهمیم که متین‌ترین متن وحی علی الاطلاق قرآن است. کسانی که هرگز با وحی آشنایی ندارند، مانند ملحدین و مشرکین، باید بیابند و با منطق وحی مأنوس شوند، تا بفهمند این منطق با منطق غیر وحی بسیار فاصله دارد و امکان ندارد قرآن و یا تورات اصلی و یا انجیل اصلی وحی غیر ربانی باشد.

و کسانی که اهل کتاب هستند، اهل معرفت به وحی تورات و انجیل هستند و یا بالاتر؛ اهل قرآن هستند، اگر یهودی خود را از تهود و مسیحی خود را از مسیحیت و هم‌چنین مسلم، خود را از تعصبات بیرون کنند و با یک نظر عمیق و رقیق و رفیق و حق‌جو به تورات و انجیل و قرآن بنگرند، دو مطلب برای آن‌ها بیّن می‌شود. مطلب اول این است که این سه کتاب وحی است، ما کاری به آیات محرّفه توراتیه و انجیلیله نداریم، اصل تورات وحی و اصل انجیل وحی. اگر با دیده بی‌شائبه و تفکر صحیح و حقیقت‌جو به آیات وحی تورات و آیات وحی انجیل و آیات وحی قرآن بنگرند، دو مطلب برای آن‌ها بیّن است. مطلب اول این است که گوینده این سخن‌ها در مثلث تورات حقیقی و انجیل حقیقی و قرآن خلق نیست، در وجهه عام این سخن هرگز نمی‌تواند سخن خلق باشد. در مرحله دوم، کسانی که نظر به این سه کتاب وحی دارند، اگر با معرفت با اصل وحی، آشنایی با اصل آیات ربانیه به قرآن

نظر کنند، می‌فهمند این قرآن وحی قوی‌تری است. از نظر متن آن، عبارت آن، معبرٌ عنه‌های آن در تمام ابعاد وحی قوی‌تری است. البته این‌ها ادعا نیست، بلکه بر محور دلالات جمله و تفصیل این کتاب‌ها است.

مطلب دوم این‌که می‌فهمند این قرآن هرگز مورد دستبرد و دست‌خورد غیر وحی ربانی قرار نگرفته است، اما مقداری از آیات تورات و انجیل کم و زیاد شده و یا تحریف پیدا کرده است. مطلبی که فعلاً از نظر ما مسلمان‌ها، نه از نظر اسلام تقلیدی، بلکه اسلام عمیق آن‌گونه که گوینده فهمیده است و شما می‌دانید، قرآن شریف تنها متن وحی ربانی است که قابل اعتماد است. اگر قرآن از بین برود، نه انجیلی معنا دارد و نه توراتی معنا دارد. در کتابیات نه نهج البلاغه‌ای معنا دارد، نه صحیفه سجّادیه‌ای معنا دارد، نه اصول اربعه شیعه معنا دارد، نه اصول سته سنی معنا دارد، نه فتاوی و نظرات معنا دارند؛ چون در تمام این‌ها اختلاف است. کتاب‌هایی که در آن‌ها اختلاف است، هم بین یکدیگر و هم بین خود این‌ها و واقع و هم در اجتهادات متعارضه که مستند همه آن‌ها کتاب‌های غیر از قرآن است، این‌ها قابل اعتماد نیستند.

یکی از مثال‌هایی که عرض می‌کنیم منطبق است. از نظر علمای منطق، منطق علمی است که «بصون الفکر عن الخطأ»، ولکن این درست نیست، چون حداقل ۶۶ تناقض بین علمای منطق وجود دارد. در سوره اعراف، در پاورقی ده صفحه بحث کردیم. به تعداد کلمه ابجده الله حداقل ۶۶ تناقض بین منطقیون وجود دارد. پس منطق بشری فکر را از خطا حفظ نمی‌کند، هم‌چنین فلسفه بشری، عرفان بشری، فقه بشری، سیاست بشریه، اخلاق بشری، عقاید بشری، آنچه بشری است، چون بشر لا محدود نیست، محدودیت دارد، قصوراً کمتر و تقصیراً بیشتر، این‌ها بر خلاف واقع مطلب دارند و بر خلاف حق سخن می‌گویند، از این جهت هرگز قابل اعتماد نیست. آنچه قابل اعتماد است، الله در کل ابعاد است و کلام الله در بعد کلام الله. این سخن را با همه فهمیده‌ها می‌گوییم و مخصوصاً با مسلمان‌ها؛ مسلمان‌هایی که «علی اختلاف مذاهبهم و آرائهم و اجتهاداتهم و نظراتهم فی کلّ شیء» در این‌که قرآن کتاب وحی است، هرگز اختلافی ندارند. اگر هم اختلافی داشته باشند، ما از آن‌ها نیستیم، ما که نمی‌خواهیم به اجماع تمسک کنیم. قرآن شریف متین‌ترین متن وحی علی الاطلاق در طول زمان و در عرض زمین است.

مرحله دوم این است که وقتی ما به آیات مقدّسات قرآن مراجعه می‌کنیم، این آیات جمله و تفصیلاً دلالت قطعیه بر این دارد که متین‌ترین متن در کل دوران‌های تکلیف است. از جمله «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»^۱ برای تفسیر آن به تفسیر مراجعه کنید. به طور اختصار، فرمود: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ»، فرمود: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ». نسبت به قرآن مبطل می‌آید، ولی باطل نمی‌کند. هواپیماهای بمب‌افکن به کوه هیمالیا شلیک می‌کنند، اما نمی‌شکنند، شکننده می‌آید، اما نمی‌شکند. هم‌چنین مبطل می‌آید، اما باطل نمی‌کند. ابوجهل‌ها و ابوله‌ها با تمام نیروهای خودشان و نیروهای دیگران حالت ابطال نسبت به رسالت رسول الله داشتند، ولی نتوانستند ایجاد باطل کنند، می‌خواهند ابطال کنند و با تمام نیروها و قدرت‌ها تصمیم دارند که حجّت بالغه الهیه محمد قرآن و قرآن محمد را ابطال کنند، اما نمی‌توانند. به همین جهت و جهاتی دیگر، این آیه مبارکه فرمود: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ»، نه «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ». مبطل که می‌آید. تمام کسانی که منکر قرآن هستند، تمام کسانی که اعتراض می‌کنند، از نظر لفظی و معنوی مبطل هستند، اما نتیجه نمی‌گیرند. در طول چهارده قرن حتی در یک نقطه قرآن نتوانستند ایراد ادبی که وارد باشد، بگیرند. اگر می‌توانستند حتی از نظر قشر قرآنی که لفظی باشد و ادبی باشد، یک ایراد بگیرند، حداقل می‌توانستند ثابت کنند که قرآن حداقل از نظر لفظی تحریف شده است، نتوانستند. پس «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ»، نه «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» و بین اتیان الباطل و اتیان المبطل عموم و خصوص مطلق. برای این که «إِذَا أَتَاهُ الْبَاطِلُ فَقَدْ أَتَاهُ الْبَاطِلُ مِنَ الْمَبْطُلِ» باطل را مبطل می‌آورد «و لکن إذا أتاه المبطل یمكن یأتیه الباطل و یمكن یأتیه المبطل». پس عموم و خصوص مطلق است.

قرآن شریف فرمود: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ»، اگر می‌فرمود: «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ» دروغ بود. فرمود: «الْم * ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا رَيْبَ فِيهِ»، فرمود: «لَا شَكَّ فِيهِ» بین شک و ریب عموم و خصوص مطلق است. اگر می‌فرمود: «لَا شَكَّ فِيهِ» دروغ بود. شکاک در قرآن شریف بسیار هستند، کسانی که شک می‌کنند این قرآن کتاب وحی است یا خیالاً ادعا می‌کنند که این قرآن کتاب وحی نیست، بسیار هستند. فرمود: «الْم * ذَلِكَ الْكِتَابُ لَا شَكَّ فِيهِ»، بلکه فرمود: «لَا رَيْبَ فِيهِ». ریب چیست؟ یعنی در خود قرآن

۱. فصلت، آیات ۴۱ و ۴۲.

علتی باشد که این علت شک و علت تردید باشد. چنین چیزی نیست. علت در شکاک است، کسانی که شک دارند علت و مرض در خود آنها است، در خود قرآن که نیست.

باران که در لطافت طبعش خلاف نیست در باغ لایه روید و در شوره زار خس تقصیر باران نیست. «و نُنزِلُ مِنَ الْقُرْآنِ مَا هُوَ شِفَاءٌ وَ رَحْمَةٌ لِّلْمُؤْمِنِينَ وَ لَا يَزِيدُ الظَّالِمِينَ إِلَّا خَسَارًا»^۱ قرآن اشکال و ایرادی ندارد، از نظر دلالتی، از نظر ادبی، از هیچ نظری از نظرها اشکال و ایرادی ندارد. فلان شخص کور است که نمی بیند خورشید روشن است، اگر بینا باشد می فهمد، تقصیر خورشید نیست، خورشید بنا نیست کورها را چشم دار کند. به چشم دارها نور می دهد، به کورها که چشم نمی دهد.

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ»، این «كَفَرُوا» چیست؟ «كَفَرُوا بِالذِّكْرِ» دو بعدی است، «كَفَرُوا بِأَصْلِ كَوْنِ الْقُرْآنِ وَحِيًّا» این یک بعد است که ملحدین و مشرکین و اهل کتابی که معاند هستند «كَفَرُوا بِالذِّكْرِ». «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ». بعد دوم: «كَفَرُوا بِالذِّكْرِ» نفرموده است قرآن، القرآن که ذکر است، ذکر است یعنی مذکر است، یعنی منبّه است، یعنی بیان است، یعنی روشن کننده است، یعنی حجّت بالغه است، ممکن است مطلبی در این کتاب باشد که حق است، ولكن بیان کننده نیست، حق است، اما بیان نمی کند. آیت الله العظمی خلیلی قوی است، اما خواب است، از خواب که نمی شود چیزی فهمید، حق هم هست. یک مرتبه بیدار است و خوش سخن می گوید و بسیار روشن بیان است. این جا دو بعدی می گوید: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ»، ذکر دو بُعدی است:

۱- القرآن که موصوف است؛

۲- این قرآنی که مذکر است، فطریات را، عقلیات را، حسیات را، تمام مطالب را که انسان فراموش کرده است، به یاد می آورد. پس مشکل و ایرادی در بیان آن نیست، حجّت بالغه است.

پس بُعد دوم: «كَفَرُوا بِالذِّكْرِ» کسانی هستند که می گویند قرآن مذکر نیست، نمی شود فهمید. بیان گر نیست، روشن نیست، باید قرآن را روشن کنند. اگر قرآن گفت: سماء، نمی توانیم سماء را بفهمیم، اگر حدیث ملاً قوزعلی گفته بود سماء،

۱. اسراء، آیه ۸۲.

می فهمیم سماء آسمان است. اما قرآن که گفت سماء، خیر، باید صبر کنیم. اگر حدیث معنعن گفت سماء، بسم الله. اگر گفت ارض، خیر، ارض است. اگر به این حد رسید، بنابراین قرآن را از حد کلام مجانین هم پایین تر آورده ایم، این کفر بدتر از کفر قبلی است. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ» بعد از آن: «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ» عزیز چیست؟ عزیز غالب است، غالباً بعدالة و آلا شاه هم عزیز است، غالب است، صدام هم عزیز است، شیطان هم عزیز است.

بعد دارد: «تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ»، این «وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ» عَزَّةٌ فِي كَوْنِ الْقُرْآنِ و حَيًّا و عَزَّةٌ فِي كَوْنِ هَذَا الْوَحْيِ دَالًّا تَمَامًا» ذکر است، اصلاً یکی از اسماء قرآن ذکر است. چگونه امکان دارد چیزی انسان را متذکر کند و گنگ باشد؟ گنگ که متذکر نمی کند، باید پیداتر از فکر انسان، عقل انسان، فطرت انسان، حس انسان و درک انسان باشد تا ناپیداهای فکر و فطرت و درک و حس انسان را پیدا کند، برملا کند و نشان بدهد. «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ» نتیجه عزیز است؟ «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ»، «بَيْنَ يَدَيْهِ» قرآن چیست؟ قرآن که آمده، به کتاب های آسمانی پشت کرده است یا روبه روی کتاب های آسمانی است؟ قرآن به کتاب های آسمانی روی کرده است؛ یعنی این کتاب های آسمانی با من توافق دارند، من آن ها را تصدیق می کنم و آن ها هم من را تصدیق می کنند.

«مُصَدِّقًا لِمَا بَيْنَ يَدَيْهِ مِنَ التَّوْرَةِ وَ آتِينَاهُ الْإِنْجِيلَ»، «فَالتَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ هُمَا بَيْنَ يَدَيْ الْقُرْآنِ، لَا خَلْفَ الْقُرْآنِ، لَا خِلَافَ بَيْنَهُمَا وَ لَا اسْتِدْبَارَ لِلْقُرْآنِ، أَمَامَ التَّوْرَةِ وَ الْإِنْجِيلِ، كَذَلِكَ قَوْلُهُ تَعَالَى: «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ» * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ» القرآن إمام ما بين يديه و ما بين يديه بالنسبة للقرآن مأمومون و القرآن إمام، إمام مهيمن مسيطر محيط على كل ما بين يديه، إحاطة العلم الأخير الرباني على سائر العلم علموها إلى كل أنبياء الله تعالى».

«إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَ إِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ» * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنَ يَدَيْهِ» کتاب های قبل، «وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ». «من قبل لا ربانیتاً و لا غیر ربانیتاً، لا الربانیات من وحی الله تعالی فعارض کتاب الله و لا من أحرى غیر ربانیات» وقتی کلمات خود خدا که قبل بوده، امکان ندارد قرآن را باطل کند و امکان ندارد قرآن را به عقب بیندازد، کلمات بشر می تواند؟ علم بشر، حس بشر، عقل بشر، معرفت بشر. «لَا يَأْتِيهِ

الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ». «لَا مِنْ خَلْفِهِ» دو بعد را نفی می‌کند، مرحله اولی «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ» بطلان و ابطالی را نفی می‌کرد که از طرف ما بین دیده بیاید، نه ربانیاً، که تورات و انجیل بوده است. تورات و انجیل بوده، ولی ایجاد ابطال در قرآن نمی‌کرده و نه غیر ربانی به طریق اولی که نمی‌تواند قرآن را ابطال کند. ولكن در مرحله دوم طور دیگری است.

«وَلَا مِنْ خَلْفِهِ»، من خلف القرآن لا وحيًا ربانيًا حتى يعارض القرآن، من قبل القرآن كان وحيًا ربانيًا، ما كان يعارض القرآن و لكن بعد القرآن ما في وحي رباني إلى يوم القيامة حتى يعارض القرآن و بأحرى غير القرآن». «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ» لما ذا «تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ». نرم نگفته، ولی ممکن است محکم هم گفته باشد، ولی تقيه کرده است، طوری گفته که ما نفهمیم «حَمِيدٍ». «حَكِيمٍ بِصُورَةٍ طَلِيقَةٍ وَ حَمِيدٍ بِصُورَةٍ طَلِيقَةٍ» «تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ».

«و من الباطل الذي يأتي القرآن البطلان دلاليًا، البطلان مدلوليًا، البطلان عقليًا، البطلان منطقيًا، البطلان حسيًا و فطريًا، البطلان واقعيًا، البطلان سياسيًا و إقتصاديًا و إجتماعيًا و ما على ذلك» این‌ها بطلان است، بطلان مراحل دارد. یک جا بطلان مطلق است، یک جا بطلان نسبی است. نسبت به تورات و انجیل بطلان مطلق نیست، بطلان نسبی است، یعنی این حکمی که در تورات آمده، همیشگی نیست، تا این وقت است. «وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ»^۱ جاء باطل. باطل، منتها نه بطلان مطلق، ما یک بطلان مطلق داریم که از ریشه دروغ بوده است، یک مرتبه نه، حکیم نسخه داده، می‌گوید تا فلان روز حق است، بعد اگر بخوری می‌میری، باطل است. این حق است، «لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَ لَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» هرگز ممکن نیست حکمی از احکام این قرآن مبتلا به بطلان مطلق و یا نسبی گردد، اما کتاب‌های قبلی بطلان نسبی داشتند، بعضی از احکام را نسخ کردند. «وَأَنْ تَجْمَعُوا بَيْنَ الْأُخْتَيْنِ إِلَّا مَا قَدْ سَلَفَ» و از این قبیل احکام.

«حَتَّى فِي قَشْرِ مِنَ الْأَقْشَارِ الْقُرْآنِيَّةِ مِنَ النَّاحِيَةِ الدَّلَالِيَّةِ اللَّفْظِيَّةِ يَأْتِي عِلْمٌ، يَأْتِي عَقْلٌ، يَأْتِي حَسٌّ، تَأْتِي فِطْرَةٌ، يَأْتِي دَلِيلٌ، يَأْتِي كَذَا، يَقُولُ: «حُرِّمَ ذَلِكَ عَلَى الْمُؤْمِنِينَ»^۲ يحلّ» یعنی چه؟ شما قرآن را از کتاب دیوانه‌ها پایین‌تر آوردید، پس شما رئیس

۱. نساء، آیه ۲۳.

۲. نور، آیه ۳.

تیمارستان هستید. بنابراین «إِنَّ الَّذِينَ كَفَرُوا بِالذِّكْرِ لَمَّا جَاءَهُمْ وَإِنَّهُ لَكِتَابٌ عَزِيزٌ * لَا يَأْتِيهِ الْبَاطِلُ مِنْ بَيْنِ يَدَيْهِ وَلَا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِيلٌ مِنْ حَكِيمٍ حَمِيدٍ» لما ذا لآته «وَالَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ إِنَّا لَا نُضِيعُ أَجْرَ الْمُصْلِحِينَ»! عقاید و افکار و علوم و نظرات و اخلاق و اعمال و همه چیز ما مکلفین در وزش بادهای گمراهی و انحراف و انحراف است. پس به یک مستمسک و قدرتی نیاز داریم. انسان در باد راه می‌رود، اگر باد قوی‌تر از انسان باشد، باد او را می‌برد. باید انسان قوتی در خود داشته باشد یا ایجاد کند که باد او را نبرد. «كذلك كلّ مكلفٍ و بأحرى غير مكلفٍ من الخليفة هم في ثوران و فوران و حركات و دركات و إنجرافات و إنجرافات من الجوّ المحلّق المحيط عليه في الحياة التّكليفية» هیچ شکی ندارد. «و يرسل عليكم حفظاً» تکویناً هم همین‌طور است، نه فقط تشريعاً.

خداوند حُفاظی مقرر می‌کند که ما را از بلاهای درونی و برونی نجات دهد و بزرگ‌ترین حفیظ از نظر تشریعی و علمی، قرآن شریف است. «الَّذِينَ يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ وَأَقَامُوا الصَّلَاةَ»؛ یعنی «يُمَسِّكُونَ أَنْفُسَهُمْ، يُمَسِّكُونَ فِطْرَهُمْ، عَقُولَهُمْ، عِلْمَهُمْ، حُلُومَهُمْ، أَفْكَارَهُمْ» همه چیز خود را «يُمَسِّكُونَ بِالْكِتَابِ»، آن هم «يُمَسِّكُونَ» که موت الآبال، از نظر کثرت عددی و از نظر کثرت عددی. از نظر قرآن ما راحت هستیم که خود قرآن فریادگر است که بهترین وحی خدا است، ساده‌ترین و روشن‌ترین وحی خدا است و اگر نیازمند به تفسیر هستیم، قرآن نیازمند نیست، ما نیازمند هستیم. بچه‌ای که می‌خواهیم به او الفباء یاد بدهیم، تقصیر الفباء نیست، بچه باید الفباء را یاد بگیرد. اگر بچه‌ای که الفبا را خواند، فیزیک و لگاریتم و جبر بلد نیست، تقصیر فیزیک و لگاریتم و جبر نیست، او باید بلوغ پیدا کند تا بفهمد.

قرآن شریف ترجمه می‌خواهد، تفسیر می‌خواهد، اشاره می‌خواهد، لطائف می‌خواهد، حقایق می‌خواهد و تمام این‌ها تسلسل دارد. «لیس هنالك بين ظواهر القرآن و بطون القرآن و إشارات القرآن و لطائف القرآن و تأویلات القرآن تهافت، لا، متدرّج بعضها فوق بعض درجات» این لفظ اشاره به آن معنا است، آن معنا اشاره به آن معنا، پشت سر هم تجرید. این قشاوات، این قذارات، این موانع و حواجبی که در کار است، برطرف کردند، تجرید و تجرید تا آن مرحله آخر که به لطائف می‌رسد. بعد

هم حقایق که قسمتی مربوط به غیر انبیاء است، قسمتی هم مربوط به کلّ کسانی است که در معارف قرآنی دقت و تدبّر می‌کنند.

اشارتاً عرض کردم چنین نیست که ظاهر قرآن چیزی بگوید و باطن آن خلاف آن را بگوید، تناقض می‌شود. این ظاهر به باطن، به باطن، منتها پله پله، چند پله است، پله‌های مختلف. «إِنَّ لِلْقُرْآنِ ظَهْرًا وَ بَطْنَ و لِبَطْنِهِ ظَهْرًا وَ بَطْنَ و لظَهْرِهِ ظَهْرًا وَ بَطْنَ» همین‌طور دارد. هر اولی دلیل بر دوم است، دوم دلیل بر سوم است، سوم بر چهارم، همین‌طور ادامه دارد. و اگر ما نظر به احادیث کنیم، بحث ما در برخورد قرآن با غیر قرآن است، این برخورد چگونه است؟ یا برخورد توافقی است یا برخورد اختلافی است. یا مطالبی که گفته می‌شود علماً و عقلاً و حسّاً و فطرتاً و حدیثاً و فتواً و تقلیداً و اجتهاداً، با نص و ظاهر قرآن توافق دارد، این‌جا مطلبی نداریم. گاه خیر، صحبت از لگداندازی و مخالفت است، این یک برخورد است. اگر چیزی با قرآن برخورد داشته باشد، وقتی ما قرآن را متین‌ترین وحی می‌دانیم که فوق کلّ ادراکات خلاق است، این را می‌دانیم. جمله و تفصیلاً این مطلب ثابت است، بنابراین ما قرآن را بر خلاف نص و ظاهر معنی کنیم یا گمان آقا را یا حسّ فخر الدّین رازی را که می‌گوید از این‌جا بالا می‌پریم و از همان‌جا برمی‌گردیم؟ این‌ها را تأویل کنیم، بر قول آن‌ها تأویل کنیم یا بر خلاف نص و ظاهر یا قرآن را؟ «هل القرآن إمامٌ أو مأمومٌ؟» چون ما امام و مأمومی داریم که با هم دوست هستند و گاهی اوقات با هم اختلاف دارند. امام و مأمومی که دوست هستند.

این قرآن و سنت رسول الله (ص) که این دو با هم قرین هستند، آیا قرآن امام است یا سنت امام است یا هر دو امام هستند یا هر دو مأموم هستند یا هیچ کاری با یکدیگر ندارند؟ ما در این‌جا چند بحث داریم: یک بحث کلی، برخورد قرآن با آنچه با قرآن مخالفت دارد، یا نصّاً یا ظاهراً مخالفت دارد، صرف مخالفت را با آن می‌کند. حتی کتب وحی نمی‌توانند برخورد مخالفت با قرآن داشته باشند، «لا یأتیه الباطلُ مِنْ بَیْنِ یَدَیْهِ وَ لا مِنْ خَلْفِهِ تَنْزِیلٌ مِنْ حَکِیمٍ حَمِیدٍ»، تا چه رسد به کتب غیر وحی. اگر حس انسان، عقل انسان، عقل خاص نه عقل کل، ما عقل کلی نداریم که با قرآن مخالفتی داشته باشد، شما چنین تشخیص می‌دهید. منطق خاص، عقل خاص، حس خاص و امثال این‌ها اگر با نص مستقر و یا ظاهر مستقر قرآن مخالفت داشته باشند، کدام امام هستند و کدام مأموم؟ کدام باید بر خلاف نص و ظاهر معنی شود؟ این بین است، به حساب امام بودن اصلی قرآن به طور مطلق.

در میان چیزهایی که می‌خواهند با قرآن برخورد داشته باشند، یک مورد حدیث است. احادیثی که می‌خواهند با قرآن برخورد داشته باشند، این برخورد چگونه است؟ یا برخورد در جهت موافقت، موضّحیت، مبینیت، مثل استاد مکاسب که مکاسب را توضیح می‌دهد، او برخورد ندارد، چون مخاطب برای فهم بلوغ ندارد. ولی این استاد هم از طریق لفظ مکاسب به او درس می‌دهد یا از طرق دیگر؟ کسی که مکاسب یا امثله را درس می‌دهد، از دل خود بیرون می‌آورد و می‌گوید کورکورانه قبول کن یا از طریق لفظ بحث می‌کند؟ از طریق لفظ است، لفظ هم گنگی ندارد، منتها مخاطب بلوغ ندارد، می‌خواهد آن موانع و حوایج را برطرف کند.

برخورد حدیث با قرآن، ما هم کتاباً و هم سنتاً در این جا مطلب داریم. «لقاء الحدیث مع القرآن کتاباً آیات بّینات «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» «أَطِيعُوا اللَّهَ» فی سنّته الجامعة، «أَطِيعُوا اللَّهَ» فی کتابه، النَّاسِ الْكِتَابِ الْمَحْكَمِ «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» فی سنّته الجامعة غیر المفرّقة» پس بنابراین ثقلین در این جا معنی شد، ما ثقلین در قرآن داریم. اگر حدیث ثقلین با قرآن مخالف بود یا موافق نبود که قبول نمی‌کردیم. «حدیث الثقلین من أقوى المتواترات فی أحادیث الإسلام یوافق کتاب الله فی عدّة الآیات «أَطِيعُوا اللَّهَ وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ»، «أَطِيعُوا اللَّهَ» فی محکم کتابه «وَ أَطِيعُوا الرَّسُولَ» فی سنّته الجامعة غیر المفرّقة «وَ أُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ» لآنه رواتٌ عن الرّسول كما الرّسول راوی عن الله كذلك الأئمة من آل الرّسول هم رواتٌ عن الرّسول».

اصل سنت و محور اصلی سنت عبارت از رسول الله (ص) است، ائمه صاحب سنت نیستند. برای روایات هم جلد اول جامعه احادیث شیعه استاد بزرگوار آقای بروجردی را ملاحظه فرمایید، «باب حجّیة فتوی الأئمة» فتوی الأئمة چیست؟ «إنّ الأئمة رواتٌ عن الرّسول» به این معنا است، ائمه روات هستند، خود ائمه چیزی ندارند، به واسطه وحی، وحی رسالتی، همچنین ائمه (ع) هر چه دارند از رسول الله (ص) دارند، یک نقطه زیادتیر نمی‌توانند داشته باشند، بلکه کمتر، چون مأموم هستند، رسول الله امام است. «کتاب الله امامٌ للرّسول و الرّسول إمامٌ للأئمة» این امامت دارای مراحل و درجات متعدده و مختلفه‌ای است.

این آیات قرآن بود، «وَمَا آتَاكُمُ الرَّسُولُ فَخُذُوهُ»^۱ و از این قبیل آیات و اما حدیث الثقلین. ما در برخورد حدیث با قرآن، دو حدیث متواتر داریم، «حدیثان متواتران قطعیان فی لقاء الحدیث مع القرآن، الحدیث الأول حدیث ثقلین و الثانی حدیث العرض، عرض الحدیث علی الكتاب». ما راجع به حدیث ثقلین تا کنون آن طور که شاید و باید صحبت بحثی نکردیم، در تفسیر آمده است، اما صحبت بحثی نکردیم. «حدیث الثقلین فوق حدّ التواتر بصورة قطعیة لا ریب فیہ و لا شک إطلاقاً بین السنّة و الشیعة طوال أربعة عشر قرناً». مرحوم آقای بروجردی حدیث ثقلین را چنین ترتیب دادند که از قرن اول تا قرن چهارم، در هر قرنی سلسله سند متواتر است، یعنی متواتر به صورت مطلق و متفق است در کلّ قرون اسلامیة.

این حدیث ثقلین به پنج طریق نقل شده است، «إِنِّي مُخَلَّفٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»^۲، «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِتْرَتِي»^۳ هم «مُخَلَّفٌ» دارد و هم «تَارِكٌ» دارد، هر دو هم درست است. من به صورت اجمال تعبیر پنج‌گانه‌ای که در این حدیث است، عرض می‌کنم، تفسیر را به محال آن مراجعه کنید، هم در الفرقان مفصل ذکر کردیم و هم در جای دیگر. «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخِرِ»^۴ تواتر، «أَحَدُهُمَا أَغْظَمُ مِنَ الْآخِرِ»^۵ تواتر، «أَحَدُهُمَا أَتَمُّ مِنَ الْآخِرِ» تواتر، «أَحَدُهُمَا أَطْوَلُ مِنَ الْآخِرِ»^۶ تواتر، پنج مورد شد. اعظم، اکبر، اتم، اطول، ادوم. سه جهت آن از نظر ماده است، دو جهت آن از نظر مدّه. «فكتاب الله عِدَّةٌ وَ عِدَّةٌ أَقْوَى مِنْ سَنَةِ رَسُولِ اللَّهِ (ص) وَ مِنْ عِتْرَةِ رَسُولِ اللَّهِ» آن سه مورد اول «أَحَدُهُمَا أَغْظَمُ مِنَ الْآخِرِ» کتاب الله اعظم است، امام است.

معذرت می‌خواهم که توضیح واضح‌تر عرض می‌کنم، ولی چه باید کرد؟ در حوزه‌ای که هیچ چیزی را تشخیص نمی‌دهد و حتی حقّ سخن مجنون را هم به قرآن نمی‌دهد که اگر مجنون گفت: «حُرِّمَ»، «حُرِّمَ» است، ولی اگر قرآن گفت، باید

۱. حشر، آیه ۷.

۲. الأملی (للصدوق)، ص ۵۲۳؛ بحار الأنوار، ج ۵، ص ۶۸.

۳. الإحتجاج، ج ۱، ص ۱۴۹؛ جامع أحادیث الشیعة، ج ۳۱، ص ۶۸.

۴. بحار الأنوار، ج ۲۳، ص ۱۳۶، باب ۷.

۵. کمال الدین و تمام النعمة، ج ۱، ص ۲۳۸.

۶. الخصال، ج ۱، ص ۶۵.

صبر کنیم تا فلان ملاً بگویند که این «حُرِّمَ»، «حُرِّمَ» است. «أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخِرِ» قرآن اکبر است، «أَحَدُهُمَا أَغْظَمُ مِنَ الْآخِرِ» اعظم است، «أَحَدُهُمَا أَنْمٌ مِنَ الْآخِرِ». این از نظر عظیم‌تر بودن، محور بودن، امام بودن، اصل بودن. دوم: «أَحَدُهُمَا أَطْوَلُ مِنَ الْآخِرِ»، «أَحَدُهُمَا أَذْوَمُ مِنَ الْآخِرِ»، اطول زمان است، اذوم زمان است؛ یعنی عمر قرآن از عمر عترت بیشتر است، مشخص است. رسول الله وفات فرمودند، امیر المؤمنین و ائمه وفات فرمودند، قرآن وفات نفرموده است و نمی‌فرماید، قرآن هست، کتاب الله هست «أطول إلى يوم القيامة الكبرى، أذوم إلى يوم القيامة الكبرى».

بنابراین این پنج جهت در قرآن شریف وجود دارد. این دو که کتاب الله و عترت باشند، سؤال: آیا هر دو وحی هستند؟ بله. «کتاب الله [...] عالم بابها، قلت نعم و علیّ عالم بابها». بنابراین این پنج حدیث قرآن را امام قرار می‌دهد و عترت را مأموم، عترت چه کسانی هستند؟ آیا فقط ائمه هستند؟ خیر، رأس عترت رسول است و فرع آن ائمه؛ چون رسول، کتاب الله نیست، بلکه رسول کتاب الله است. بنابراین در این جا دو بعد است، دو بُعد هدایتی در کار است، دو بعد عترت در این جا است: یک بُعد عترت رسول الله است که در اصل است و یک بُعد عترت فرع هستند که ائمه هستند و این «کتاب الله و سنّتی» را معنا می‌کند. «سُنَّتِي»؛ بُعد اول رسول است و بُعد دوم ائمه (ع).

و اما اگر مراد از «کتاب الله و عترتی»، «کتاب الله» قرآن است و «عترتی» ائمه هستند و پیغمبر خارج است، پس پیغمبر از دور محوریت و مدار بودن خارج می‌شود و این غلط است. برای این که پیغمبر بزرگوار در عترت محور است؛ یعنی امام العترة است. چون پیغمبر بزرگوار امام العترة است، پیغمبر که ترک کرد، چه را ترک کرد؟ هم روایات خود را در بین مردم ترک کرد و هم روایات ائمه را، روایات رسول و ائمه عترت هستند، سنّت هستند، بیانگر کتاب هستند، وحی دوم هستند و قرآن شریف وحی اول است. پس ما دو وحی داریم. «المسلمون بأمتهم و بجملتهم علی طول الخطّ فی کلّ عصرٍ و مصرٍ، فی کلّ مکانٍ و زمانٍ بین اثقلین اثین، الثقل الأكبر هو الوحی الأكبر القرآن و الثقل الأصغر هو الوحی الأصغر العترة» پس دو وحی داریم، سوم نداریم. غیر هرگز برای ما مدار و محور نخواهد بود، بلکه فقط وحی.

مطلب دیگری که باید توضیح دهیم، «إني تاركٌ فيكم الثقلين» است یا «الثقلين» است؟ بعضی از آقایان می‌گویند «الثقلين» یا «الثقلین»، خیر، ثقلین است نه ثقلین. ثقل یعنی الجنّ و الإنس. اولاً مگر قرآن و عترت فقط برای جنّ و انس است؟ برای

مکلفین دیگر نیست؟ ما مکلفین دیگر هم داریم «هنالک مکلفون الآخرون هم مکلفون بالقرآن و العترة، بالقرآن و السنة، هذا أولاً، ثانياً: «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ» أما الأكبر فكتاب الله و أما الأصغر فعترتي» پس ثقلین است که یکی اکبر است و دیگری اصغر است، نه ثقلین، کاری به ثقلین ندارد. «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ أَحَدُهُمَا أَكْبَرُ مِنَ الْآخَرِ» أما الأكبر كتاب الله «پس مطلب خلط شد. خیر، «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ» ثقل اکبر قرآن است و ثقل اصغر عترت است. و ما که خفیف هستیم، «نحن أخفء في مَوْجَانِ الهجمات و الهجمات الشَّيْطَانِيَةِ الدَّخْلَانِيَةِ و الخَارِجِيَةِ و لا بد لنا من أثقال الله تعالى جعل لنا ثقلين اثنين، الثَّقَلِ الْأَوَّلِ هُوَ ثَقْلُ الْإِمَامِ الْقُرْآنِ وَ الثَّقَلِ الْأَصْغَرِ وَ الثَّقَلِ الْمَأْمُومِ السَّنَةِ أَوْ الْعَتْرَةِ».

جمع بندی قضیه؛ اگر قرار است در منطق وحی برخورداری با قرآن باشد، سنت است نه حدیث، چون حدیث مختلف است، کسانی که نمی‌توانند بفهمند فرق سنت و حدیث چیست، اول درس بخوانند. «سنة و عترة بينهما عمومٌ مطلقٌ كلَّ سَنَةٍ مَنْقُولَةٌ بِحَدِيثٍ» ما که در زمان رسول و ائمه نیستیم «و ليس كلَّ حَدِيثٍ سَنَةٌ بِالرَّسُولِ وَ الْأُمَّةِ» احادیث مختلفه داریم، مزوره داریم، وثنیات، شریکات، یهودیات، مسیحیات، علویات، سنّیات، شیعیات. «حمرنات كثيرة في أحاديثنا» و یک علت این که افتخار می‌کردند جعل حدیث کنند، همین است. قرآن ثقل اکبر است و نمی‌شود جعل کرد، کسی بگوید بنده آیاتی از پیغمبر نقل می‌کنم، نه، چنین چیزی نیست. قرآن مؤید است، نه کم دارد و نه زیاد، هر کسی هم هر چه تلاش کند، نمی‌تواند بگوید بنده قرآن را بیشتر کردم. اما در حدیث این امکان وجود دارد، چون حدیث قابل جعل است، «عن فلان عن فلان» و لذا عده‌ای می‌آمدند و یا از روی عناد، یهودی بوده، مسیحی بوده، مشرک بوده، ملحد بوده، می‌خواستند اسلام را ضایع کنند، احادیث زیادی جعل کرده است.

- [سؤال]

- بله، یا فرض کنید مسلمان بوده، مسلمانی که می‌خواهد مقام و عظمتی پیدا کند، پشت سر هم حدیث جعل می‌کند و می‌شود ابوهریره. ابوهریره از خود پیغمبر بیشتر حدیث می‌دانست، با این که فقط دو سال نوکر پیغمبر بود، مع ذلک آن قدر حدیث نقل کرد که پیغمبر هرگز این قدر حدیث نگفت، برای تمام اصحاب خود، برای امیرالمؤمنین و دیگران. بنابراین حدیث مبتلای به این شد. «إِنَّ طَلِيقَ الْحَدِيثِ طَلِيقُ حُدُوثِ فِي الْإِسْلَامِ حَائِلٌ» بدترین چیزی که می‌خواهد اسلام را نابود کند، عبارت از

این ریش و عمامه‌هایی است که «عن فلان عن فلان» خلافاً لکتاب الله مطلب نقل می‌شود و خطر این‌ها از ابولهب و ابوجهل بیشتر است. خطر از این‌ها از جناب خلیفه عمر بیشتر است. جناب خلیفه عمر یک مقداری با قرآن مخالفت کرد و یک مقدار موافقت کرد، موافقت او بیشتر بود. «جلالة الخليفة عمر وافق كتاب الله كثيراً و كثيراً و خالف قليلاً و لكن جماعة ممن هم أنحس من عمر؟ لا، بل و الله أنحس من أبي جهل و أبي لهب، هم يخالفون كتاب الله ككل برّمته كتاب الله لا يدلّ على شيء أبداً» مگر این که حدیثی بیاید و بگوید: این «فُرُضَ» یعنی «فُرِضَ»، «كُتِبَ» یعنی «كُتِبَ» و أَلَّا «كُتِبَ» یعنی «يُسْتَحَبَّ»، «كُتِبَ» یعنی «حُرِّمَ»، «حُرِّمَ» هم یعنی «أُحِلَّ».

اگر حماقت به این جا رسید، لازم است ما این توضیح و اوضحات را ادامه دهیم، چون نمونه برداری کردیم، کالبدشکافی کردیم، باید این گونه احادیث را، یعنی این گونه بحث‌ها را ادامه دهیم، منتها در این جلسه نمی‌شود ادامه داد، در نوشته‌ها ادامه دادیم. در این جلسه همه متوجه هستند و اگر احیاناً کسانی خواستند در موضوعاتی که وارد نیستند، صحبت کنند، با شما صحبت کنند، من حاضر به صحبت با آن‌ها نیستم، مگر کسانی که درس خوانند و سواد دارند. عمده این است که اگر کسی سؤالی دارد، بنویسد و بفرستد، من به برادران می‌دهم تا جواب بدهند و اگر احیاناً بر فرض شبیه به محال جواب پیدا نشد، من کتبی جواب خواهم داد.

این برخورد حدیث با قرآن است، ما این بحث را فردا خواهیم داشت. «بین الكتاب و السنة، ما هی الحائل بین الكتاب و السنة؟ هل هما إمامان مع بعض؟ هل الكتاب إمام و السنة مأموم أو السنة مأموم و الكتاب إمام، أم هما متعارضان؟» «هما متعارضان» که معنا ندارد. «إِنِّي تَارِكٌ فِيكُمْ الثَّقَلَيْنِ كِتَابَ اللَّهِ وَ عِزَّتِي ... فَإِنَّهُمَا لَنْ يَفْتَرَقَا حَتَّى يَرِدَا عَلَيَّ الْحَوْضَ». «لَنْ يَفْتَرَقَا» آخوند ملا قوزعلی؟ نه، «لَنْ يَفْتَرَقَا» کلام الرسول. «لَنْ يَفْتَرَقَا» معنن فلان؟ نه، «لَنْ يَفْتَرَقَا» کتاب الله و رسول الله، چون کتاب الله امام رسول الله است و رسول الله مأموم است. رسول الله صد درصد مأموم است، کتاب الله صد درصد امام است. رسول الله که صد درصد مأموم کتاب الله است، مخالفت می‌کند؟ کتاب الله که صد درصد از نظر رسول امام است، با رسول مخالفت دارد؟

پس اگر شما بین حدیثی و قرآن مخالفتی دیدید، بدانید این حدیث است، حدیث نیست، این سنت نیست. اگر مخالفت لفظی یا معنوی یا لغوی یا ادبی یا بلاغی یا

فصاحی دیدید، مخالفتی بین کتاب و حدیث دیدید، چنین است. و اگر بگویید ما کتاب را نمی فهمیم و حدیث را می فهمیم، می گوئیم خود این حرف حدث است. چون کتاب الله که افصح بیان است و اکمل بیان است و ابلغ بیان است، چرا شما «قُلْ هُوَ اللَّهُ أَحَدٌ» قرآن را نمی فهمید، ولی «فَلانٌ عَنْ فلان قال: قل هو الله أحد» را می فهمید. چطور شد شما کلام خدا را کنار گذاشتید؟ همان طور که مشرکین خدا را زمین زدند که لات و عزى و منات ثلثة الاخرى را عبادت می کنند و خدا را نه، شما هم مانند مشرکین شدید. «المشركون أشركوا لفظياً و لكن وحدوا واقعياً، أشركوا لفظياً، «أشركوا بالله ما لم ينزل به»^۱ و لكن وحدوا يعنى وحدوا عبادة اللات و العزى و مناة الثالثة الأخرى و تركوا عبادة الله». ما هم همین طور هستیم، در مورد ما صحبت اشراک نیست، «وحدنا فى تقبل كلمات غير الله و فى الإدبار عن كلمات الله تعالى كأن الله تعالى ليس حتى ذى حنّة، حتى ذو حنّة إذا صرح بكلام نقول صريح، لا ننتظر العقلاء حتى يقول واى رأسى! واى رأسى! العقلاء يجتمعون يقولون واى رأسى يعنى واى رأسى و إذا خالفوا العقلاء نقول: لا، هذا لا بد أن يقول وجعاً، لأنه لما يقول واى رأسى، واى رأسى، نقول واى رأسك أنت، واى عقلك أنت!»

«اللَّهُمَّ اشْرَحْ صُدُورَنَا بِنُورِ الْعِلْمِ وَ الْإِيمَانِ وَ مَعَارِفِ الْقُرْآنِ الْعَظِيمِ وَ وَفَّقْنَا لِمَا تُحِبُّهُ وَ تَرْضَاهُ وَ جَنَّبْنَا عَمَّا لَا تُحِبُّهُ وَ لَا تَرْضَاهُ».

«وَ السَّلَامُ عَلَيْكُمْ».

۱. آل عمران، آیه ۱۵۱.